

سفرها و ارتباطات امام هادي(عليه السلام) - قسمت دوم و پاياني

<?xml encoding="UTF-8">

1 سفرها و ارتباطات امام هادي(عليه السلام) - قسمت دوم و پاياني

نويسنده: غلارضا گلي زواره

سعايت اهل سالوس نفوذ اجتماعي امام در مدينه از ديد کارگزاران حکومت عباسي پنهان نبود و همين امر سبب شد که آنان از ناحيه حضرت احساس خطر کنند و وجود ايشان را در مدينه به زيان رژيم عباسي بدانند. بريجه عباسي که ناظر بر امام جمعه و جماعت در شهرهاي مکه و مدينه بود، طي نامه‌اي به متوکل نوشت: اگر تو را به حرمين شريفين نيازي است، علي بن محمد را از اين دو ديار بيرون نما؛ زيرا او مردم را به سوي خود خوانده است. [19]

عبدالله بن محمد، والي مدينه، نيز اذيت و آزار به ساحت مقدس امام مي‌رساند؛ تا آنکه با نگارش نامه‌هاي خطاب به متوکل، نظر خليفه را چنان دگرگون کرد که او با عصبانيت و خشم زياد ديگر نمي‌توانست وجود حضرت را در مدينه تحمل کند. حاکم مدينه دست به اين سعايت زد تا اولاً، پايه‌هاي قدرت خود را محکم کند و ثانياً، در غياب امام با فراغت بال، به اموال و نواميس مردم دست درازي کند.

افراد ديگري هم به اشاره امام جماعت حرمين شريفين و حاکم مدينه، نامه‌هايي بدین مضمون براي متوکل نوشتند. اين گزارش‌هاي دروغ بر مردم هم تأثيرگذار بود و آنان هم نگاه بدبينانه‌اي به امام پيدا کرده بودند! امام وقتي از بهتان‌ها، افتراها و گزارش‌هاي سراسر کذب مطلع شد، طي نامه‌اي به متوکل نوشت حکمران مدينه آزارم مي‌دهد و آنچه درباره من گفته است، واقعيت ندارد. متوکل از روي سالوس و رياکاري نامه‌اي به ظاهر مشفقانه خطاب به امام نوشت و حضرت را تعظيم و تکریم فراوان کرد و افزود: چون آگاهي پيدا کردم عبد الله بن محمد با شما سلوکی ناموافق داشت، او را عزل و محمد بن فضل را به جايش نصب کردیم و به او دستور اکرام و تجليل شما را دادیم، و نيز نوشت: خليفه مشتاق ملاقات شماست. اگر بر شما دشوار نباشد، متوجه سامرا شويد و هر که را هم مي‌خواهيد، مي‌توانيد با نهايت اطمينان و آرامش به همراه خود بياوريد، و هر گاه اراده کنيد، يحيي بن هرثمه (فرمانده يکي از واحدهاي ارتش) را به خدمت بفرستم تا در رکابتان مطيع شما باشد. يقين داشته باشيد هيچ يک از خاندان و فرزندان خليفه نزد ما گرامي‌تر از شما نخواهد بود. مي‌گويند: ابراهيم بن عباس، از بزرگان دستگاه خلافت، اين نامه را با املاي خليفه در جمادي الآخر سال 243 هجري خطاب به امام هادي نگاشت. [20]

اما واقعيت اين است که متوکل از نفوذ امام در جامعه بيم داشت و به همين دليل تصميم گرفت سياست تجربه شده مأمون را درباره امام هشتم و نهم، به اجرا درآورد؛ زيرا بر اساس گزارش‌هاي رسيده، مي‌ديد حضور امام در مدينه که دور از نظارت خليفه بود، در اينده خطري جدي براي حکومت عباسي خواهد بود. شاهد اين مدعا گفتگوي پزشک نصراني دربار (يزداد) با اسماعيل بن احمد کاتب است: بر اساس آنچه شنيده‌ام، انگيزه خليفه از احضار علي بن محمد به سامرا اين بوده است که مبدا مردم به ويژه چهره‌هاي سرشناس با وي ارتباط برقرار کنند و بدو گرايش يابند؛ در نتيجه نظام سياسي از دست بني عباس خارج شود. [21]

سرانجام متوکل يحيي بن هرثمه را خواست و گفت: با سيصد نفر نظامي به کوفه برو و در آنجا امکاناتي را فراهم آور و از طريق بيابان و صحرا به مدينه برو و علي بن محمد را با اکرام نزد من بياور. او پذيرفت و چون به مدينه

رسید، نخست نزد عبدالله بن محمد هاشمی رفت و نامه خلیفه را به وی نشان داد. آن گاه با یکدیگر نزد حضرت آمدند و به او سه روز مهلت دادند. پیشوای دهم علی رغم برخورداری از پایگاه پر قدرت مردمی، در مدینه مخالفت علنی و موضع‌گیری آشکار علیه دستگاه خلافت را مصلحت ندید؛ زیرا به خوبی می‌دانست که سفر مذکور کاملاً اجباری است؛ چنان که بعدها به این مطلب تصریح فرمود. به علاوه، آن حضرت خود را از هر گونه تلاش و اقدامی علیه دستگاه حکومت برکنار دانست و اگر به خواسته متوکل و اظهار ارادت ظاهری او پاسخ رد می‌داد، اتهام سخن‌چین‌ها و رشک‌ورزان در عمل تایید می‌شد. البته امام از مخالفت با رژیم هراسی نداشت، بلکه مصالح کلی اسلامی و حفظ جامعه اسلامی مورد توجه آن حضرت بود. از طرف دیگر، اگر چه دوستان اهل بیت بیش از دوران قبل بودند، ولی تعدادشان در مقابل دشمنان ائمه و افراد بی‌تفاوت و عافیت طلب اندک بود و چنین نیروی محدودی نمی‌توانست در مقام دفاع از امام برآید. این عوامل و برخی عوامل دیگر ایجاب می‌کرد که حضرت در برابر دستگاه خلافت موضع‌گیری سیاسی و نظامی نکند؛ زیرا امکان فروپاشی جبهه حق و نابودی یاران امام بعید نبود. [22]

وقتی اهالی مدینه از ورود هرثمه و مأموریت او آگاه شدند، فریاد اعتراض برآوردند و شیون و ناله سردادند. هرثمه می‌گوید: وارد مدینه شدم و به سراغ منزل علی (النقی) رفتم. پس از ورود به منزلش و آگاه شدن مردم مدینه از جریان جلب او، آشفتگی و ناراحتی شگفتی در سطح شهر پدید آمد و چنان آنان فریاد و شیون برآوردند که مانند آن را تا آن روز ندیده بودم. در ابتدا با سوگند و تعهد کوشیدم آنان را آرام سازم. گفتم: هیچ قصد سوئی در کارم نیست و نمی‌خواهم امام را آزار دهم. آن گاه محل اقامت امام را تفتیش و بازرسی کردم. در اتاق ویژه حضرت، جز تعدادی قرآن و کتاب دعا چیز دیگری نیافتم. چند مأمور او را از منزل خارج کردند و شخصاً خدمتگزاری او را از منزل تا شهر سامرا عهده‌دار گشتم. [23]

از گفته‌های ابن هرثمه به خوبی پایگاه مردمی امام در مدینه و علاقه مردم به آن حضرت روشن می‌شود. اما راستی، چرا مردم در شهر پیامبر در مقابل این حرکت، به ناله و زاری و اعتراض کلامی اکتفا کردند و سخنان فرستاده متوکل را به راحتی پذیرفتند، با آنکه ماهیت رژیم سفاک عباسی را می‌شناختند؟ در صحاری حجاز و عراق سرانجام در سال 233 هجری امام پس از دریافت نامه، متوکل، همراه فرزند خردسالش امام حسن عسکری (ع)، دیگر اعضای خانواده و به اتفاق یحیی بن هرثمه مدینه را به قصد اقامت اجباری در سامرا ترک کرد.

هرثمه می‌گوید: وقتی نزد امام رفتیم، با وجود آنکه هوا در نهایت گرمی بود، امام خیاطی را مأمور کرد تا به کمک گروه دیگری از خیاطان برای ایشان و خادمانش از پارچه‌های ضخیم لباس نفوذناپذیری بدوزند و تا صبح روز بعد تحویل دهند. من از این سفارش امام شگفت زده شدم و با خود گفتم: در این هوای گرم، در حالی که فاصله حجاز تا عراق ده روز راه است، امام به چه منظوری این لباس‌ها را تهیه می‌کند؟ چون زمان حرکت فرارسید، حضرت به خدمتکارانش دستور داد لباس گرم همراه خود بردارند. تعجب من بیشتر شد و با خود گفتم: او تصور می‌کند در بین راه با هوای سردی روبه‌رو خواهیم شد که این چنین دستور می‌دهد. از مدینه خارج شدیم. ناگهان ابر تیره‌ای پدیدار شد و رعد و برق آغاز گشت و چون بر بالای سر ما قرار گرفت، تگرگ‌های درشتی چون قطعات سنگ بر سرمان ریخت. امام و همراهان لباس‌های نفوذناپذیر را که چون زره بود، بر خود پیچیدند و سپس جامه‌های گرم را پوشیدند و به من و کاتبی (همراه هرثمه) لباس گرم داده شد. شدت بارش تگرگ به حدی بود که هشتاد نفر از یارانم به قتل رسیدند. ابر از روی ما گذشت و شرایط آب و هوایی عادی گردید. امام به من

فرمود: ای یحیی! به بازماندگان خود دستور ده مردگان را دفن کنند. در این حال خود را از اسب بر زمین انداختم و رکاب و پای حضرت را غرق بوسه ساختم و گفتم: گواهی می‌دهم که جز الله معبودی نیست و محمد بنده و فرستاده اوست و شما جانشینان خدا بر روی زمین هستید. من تا کنون کافر بودم و اکنون اسلام آوردم. از آن لحظه تشیع را برگزیدم و در خدمت امام بودم تا زمانی که به شهادت رسید. [24]

هرثمه یادآور شده است: امام فرمود: می‌دانم از آنچه دیدی در شگفت شدی. گمان کردی من با شرایط آب و هوا آشنا نیستم، اما بدان که من در صحرا زندگی کرده‌ام و امروز بادی وزیدن گرفت که رایحه باران از آن استشمام می‌شد و از این رو، تدارک هوای بارانی را دیدم. [25]

هرثمه اضافه می‌کند: در جایی فرود آمدیم که از آب خبری نبود و مرکب‌های ما از شدت تشنگی در شرف هلاکت قرار گرفتند و جماعتی از اهل مدینه همراهان بودند. امام هادی فرمود: گویا در این حوالی چشمه‌ای وجود دارد. به درخواست ما، امام ما را از راه اصلی به مسیر فرعی هدایت کرد. ناگهان به دشتی رسیدیم که باغ‌هایی سرسبز، درختان و کشتزارها و چشمه‌هایی داشت، ولی در آنجا باغبان و کشاورز و خدمه‌ای دیده نمی‌شد. پس در آنجا آب نوشیدیم و اسب‌ها و شتران را سیراب کردیم و تا بعد از ظهر آنجا اقامت داشتیم. سپس مشک‌ها را پر کردیم و به حرکت خود ادامه دادیم. پس از طی مسافت اندکی، بار دیگر تشنه شدم. اما دریافتم که کوزه آب در آن دشت سرسبز مانده است. پس بر اسب تندرو خود سوار شدم و تاختم تا بدان جا رسیدم. اما با کمال شگفتی دیدم که آنجا زمین بی‌حاصل و خشکی است. در آنجا فضولات حیوانات ما قابل مشاهده بود و کوزه‌ام را هم دیدم که همان جاست. آن را برداشتم و برگشتم. چون به نزدیک قطار شتران و کاروان رسیدم، دیدم حضرت در انتظار من است. تبسمی فرمود و چیزی نگفت، جز اینکه پرسید: کوزه را یافتی؟ عرض کردم: آری! [26]

امام هادی(ع) هیبت و صلابت ویژه‌ای داشت و حتی در مسیر حرکت اگر کارگزاران ستم به سیمای امام می‌نگریستند، دچار ترس و هراس می‌شدند و اگر انسان‌های افسرده و غمناک به چهره امام نظر می‌افکندند، از اندوه رهایی می‌یافتند.

آن حضرت هنگام راه رفتن گام‌های کوچک برمی‌داشت و اگر مخالفی در راه به وی می‌رسید، فروتن می‌گشت. [27] ابن هرثمه در این سفر به عظمت و محبوبیت امام هادی پی برد و دریافت که اگر چه مردم به دلیل اختناق نمی‌توانند در راه اهداف مقدس حضرت به کارزار با دشمنان بپردازند، ولی از اعماق وجود به او ارادت می‌ورزند. به سوی بغداد یحیی بن هرثمه تصور می‌کرد اشتیاق مردم به امام، به مدینه منحصر می‌شود و در خارج این شهر دیگر کسی وی را نمی‌شناسد که تکریمش کند، اما ورود امام به بغداد و استقبال قشرهای مختلف مردم و والی این شهر که به طور طبیعی به مقتضای منصب خود از چهره‌های نزدیک و مورد اعتماد متوکل به شمار می‌آمد، فرصتی بود تا فرمانده نظامی حکومت در باورهای نادرست خود تجدید نظر کند.

اسحاق بن ابراهیم طاطری، والی بغداد، با آگاهی از خبر ورود امام(ع) به این شهر همراه فرماندهان رجال مملکتی و کارگزاران به استقبال حضرت آمد. خضر بن محمد بزاز می‌گوید: برای انجام کاری از خانه بیرون رفتم و چون به پل بغداد رسیدم، جمعیت انبوهی را دیدم که در نقطه‌ای جمع شده‌اند و ورود امام را شادباش می‌گویند. سپس حضرت را دیدم که از پل عبور کرده؛ در حالی که جمعیت پیشاپیش و پشت سر او در حرکت بودند. در داخل شهر نیز سیل جمعیت از هر کوی و برزن راه افتاده بود؛ در حالی که همه می‌گفتند: این است همان انسانی که باید رهبر مردم باشد، اوست فرزند پیامبر و وارث دانش فرستادگان الهی. این استقبال کم سابقه مردم بغداد سبب گردید که عوامل حکومتی دیگر اجازه ندهند حضرت در شهرها و آبادی‌های مسیر توقف کند.

شگفت آنکه والي بغداد به فرزند هرثمه گفت: اين مرد فرزند رسول خدا(ص) و متوکل کسي است که تو او را بهتر مي‌شناسي و چنانچه اين خليفه را بر کشتن امام ترغيب کني، بدون ترديد رسول خدا(ص) دشمن تو خواهد بود. يحيي در پاسخ گفت: سوگند به خداوند، جز خوبي چيزي در او سراغ ندارم.[28]

امام در بغداد در موضعي به نام الياسريه توقف کرد و در اين مکان استاندار بغداد به حضور او رسيد. اسحاق تمايل مردم آن ديار را در ديدار و زيارت امام وصف ناشدني ذکر مي‌کند و براي او بسيار تأمل برانگيز بود که علي رغم تبليغات ماهرانه دستگاه خلافت عليه امام، باز هم مردم به ولايت علوي علاقه داشتند.[29]

امام هادي(ع) يک بار هم از طريق طي الارض به بغداد رفته است. صفار با سند از اسحاق جلاب نقل مي‌کند که گفت: براي امام هادي(ع) گوسفنداني خريدم، پس مرا خواست و در منزلش مرا به اصطبل وسيعي که نمي‌شناختم، برد و در آنجا گوسفندان را در ميان کساني که او دستور مي‌داد، تقسيم کردم. سپس اجازه خواستم تا نزد مادرم به بغداد بازگردم. آن روز، روز ترويه بود. امام به من نوشت: فردا نزد ما باش و سپس برو. پذيرفتم و ماندم. چون عرفه فرارسيد، نزد حضرت بودم و شب عيد قربان را در ايوان خانه‌اش گذرانيدم. چون سحر شد، حضرت نزد آمد و فرمود: اسحاق! برخيز، و من برخاستم. تا چشم گشودم، خود را جلوي خانه‌ام در بغداد ديدم و خدمت مادرم رسيدم و در جمع يارانم قرار گرفتم و به آنان گفتم روز عرفه در سامرا بودم و روز عيد به بغداد آمدم.[30]

ورود به سامرا امام با استقبال پرشکوه مردم، وارد سامرا و در خانه خزيمه بن حازم سکونت داده شد. يحيي فرزند هرثمه مي‌گويد: هنگامي ورود به اين شهر نخست نزد وصيف ترک رفتم. اين مرد از سران تراز اول حکومت عباسي بود و در عزل و نصب حکام نقش داشت و مأموريت پسر هرثمه به دستور وي انجام گرفت؛ چنان که خود مي‌گويد: من از ياران و نيروهاي تحت امر او بودم. وصيف رو به من کرد و گفت: سوگند به خداوند، اگر يک مو از سر اين مرد (امام هادي(ع)) کم شود، جز من کسي طرف حساب تو نخواهد بود.[31]

متوکل در ادامه سياست دشمني به خاندان پيامبر، هنگام ورود امام به سامرا، خود به استقبال نيامد و فرمان داد حضرت را در کاروان‌سرای ويژه مستمندان و فقيران که معروف به "خان الصعاليک" بود، فرود آورند. اين مکان آن قدر تحقيرآمیز و نامناسب بود که صالح بن سعيد مي‌گويد: نزد آن حضرت رفتم و عرض کردم: فدايت شوم! از هر فرصتي براي خاموش کردن نور الهي استفاده مي‌کنند؛ چنان که شما را در اين جاي ناگوار فرود آورده‌اند. امام رو به او کرد و فرمود: تو اينجايي اي پسر سعيد و معرفت تو به ما در همين حد است. سپس براي آرامش دل او و بالابردن درک وي از مقام امامت، حضرت با دست به سويي اشاره کرد و فرمود: نگاه کن صالح!

مي‌گويد: ناگهان مشاهده کردم باغ‌هاي زيبا و آراسته، نهرهاي جاري، درختان سرسبز با بهترين رايحه‌ها، در آن سمت وجود دارد. با ديدن اين مناظر شگفت زده شدم. امام رو به من کرد و فرمود: اي فرزند سعيد! ما هر کجا باشيم، اينها به ما تعلق دارد.[32]

ياران و دوستان در همان روزهاي اول براي ملاقات با امام به اين کاروان‌سرا مي‌شتافتند. سخني بين آنان و امام دهم رد و بدل مي‌شد و آن گاه با دلي پر از خشم و ديده‌اي پر اشک باز مي‌گشتند. فردي آن روز امام را به خانه‌اي در حوالي قصر متوکل، انتقال دادند. برخي گفته‌اند: امام شخصاً در اين خانه اقامت داشت.[33]

هنگام حرکت کاروان امام مردم به استقبال او شتافتند. شارع ابواحمد از جمعيت موج مي‌زد و ازدحام مردم و شور و احساسات آنان به قدری شدت داشت که قواي نظامي و کارگزاران متوکل براي هر گونه سرکوبي و جلوگيري از قيام به حالت آماده باش درآمدند. برخي منابع نوشته‌اند خليفه به رئيس پليس سامرا توصيه کرد مراقب باشد تا

مبادا اهالي شهر با مشاهده امام تشجيع گردند و شهر را دچار آشفته‌گي کنند.[34]

امام هادي بيست سال و نه ماه در شهر سامرا اقامت داشت. اين شهر در 130 كيلومتری شمال بغداد قرار دارد. اين ديار در سال 221 هجري به دست يکي از فرماندهان ترک به نام شناس بنا شد. ياقوت حموي مي‌گويد: چون شهر تکميل شد، گفتند: "سَرَّ مَنْ راي"؛ يعني هر کس آن را ببيند، شادمان گردد. کم‌کم اين نام به سامرا مختصر شد. قزويني گفته است. اين آبادي در زمان معتصم فرزند هارون الرشيد احداث شد، فرزندش واثق آن را گسترش داد، واثق عباسي آن را به اوج شکوفايي رسانيد و متوکل در توسعه و پيشرفت آن کوشيد، اما درخشش سامرا بيش از 54 سال دوام نيافت و پس از فرمانروايي هشت خليفه عباسي در آن، معتمد عباسي، جانشين منتصر، مقرر خلافت خویش را به بغداد انتقال داد. هم اکنون ارزش و موقعيت اين شهر به دليل مشهد امام دهم و يازدهم است.[35]

امام هادي درباره اين شهر فرمودند: اگر چه به اکراه مرا به اين شهر آوردند، ولي اگر بخواهند مرا از آن بيرون کنند با اکراه مي‌روم؛ زير هواي خوش، آب گوارا و بيماري اندک دارد. سپس افزودند: سامرا ويران مي‌گردد و نشانه اصلاح ويرانيش اين است که پس از من ساخت و ساز مزارم اصلاح مي‌شود.[36]

شبکه ارتباطي در اختناق سياسي امام هادي نزديک قصر متوکل و در خيابان نسبتاً عريضی که به ابواحمد معروف بود، زندگي مي‌کرد. در مجاور اقامتگاه فضايي روستا مانند در نظر گرفته بودند که صاحبان حرفه و صنايع و هنرمندان مشغول کار بودند. برخي از اين افراد با امام ارتباط داشتند و مشکلات خویش را با حضرت مطرح مي‌ساختند. از جمله آنها يوسف نقاش بود. وي نگين گران‌بهايي از موسي بن بغا که از متنفذان دربار عباسي بود، دريافت کرد تا بر آن نقشي حک کند، اما نگين در دستش شکست و او از اين بابت به شدت نگران شد و چون مشکل خود را با امام درميان نهاد، حضرت به قوه کرامت نگراني او را برطرف کرد.[37]

از آن جا که هدف متوکل از احضار امام به سامرا تحت نظر گرفتن و دور نگه داشتن آن حضرت از فعاليت‌هاي اجتماعي، فرهنگي و پايگاه‌هاي مردمی بود، منزلي براي ايشان تدارک ديده بودند که با هدف ياد شده تناسب داشت. به همين دليل خانه امام در اردوگاه و محله ويژه نظاميان عباسي بود و اين مکان از زندان چيزي کم نداشت؛ زيرا جاسوسان و خبرچيناني تحت عنوان دربان و خدمتکار براي حضرت گماشته بودند و آنان تمامی حرکت‌ها و ارتباط‌هاي امام را کنترل مي‌کردند و به خليفه گزارش مي‌دادند و مانع رفت و آمد شيعيان به خانه حضرت مي‌شدند. اوضاع بدان پايه بود که کسي جرئت نمي‌کرد خود را دوستدار اهل بيت قلمداد کند. صقر بن ابي دلف کرخي مي‌گويد: وقتي به محل اقامت امام رفتم و از در وارد شدم، زرافي، دربان متوکل، پرسيد: چه خبر؟ ناگهان آشفته شدم و با خود گفتم: گويا در آمدنم به اين خانه دچار اشتباه شده‌ام. در اين حال دربان به حاضران اشاره کرد تا از اتاق خارج شوند. سپس روي به من کرد و گفت: براي چه اينجا آمده‌اي؟ جواب دادم: براي امر خير. او گفت: شايد جوياي حال سرورت هستي و عقيدهات را از من پنهان مکن؛ زيرا من هم با تو هم‌کيش و از حاميان امام هادي هستم. صقر مي‌افزايد: چون وارد اتاق امام شدم، ديدم آن حضرت بر حصيري نشسته و در پيش رویش قبري حفر شده است. سلام کردم و حضرت پاسخ داد و فرمود بنشين. بعد پرسيد: براي چه آمده‌اي؟ گفتم: براي آگاهي از وضع شما. سپس به قبر نگرستم و گريه کردم. امام فرمود: نگران مباش، در وضع کنوني به من آسيب نمي‌رسد. پس زبان به حمد خدا گشودم و چون معنای حديثي از پيامبر اکرم(ص) را پرسيدم، امام جواب داد و در پايان فرمود: خداحافظي کن و از اين خانه بيرون برو که بر تو ايمن نيستم.[38]

امام در سامرا ضمن رعايت مسائل سياسي و امنيتي، با وجود کنترل‌هاي شديد خلفاي عباسي، با شيعيان عراق،

یمن، مصر و نواحی دیگر به خوبی ارتباط داشت. عاملی که به این مناسبات تداوم می‌بخشید، نظام وکالت بود. وکیل‌ها کار تنظیم ارتباط میان حضرت و مردم مشتاق را عهده دار بودند. آنان علاوه بر جمع‌آوری خمس، مسئول پاسخ‌گویی به مسائل کلامی و فقهی نیز بودند. مناطق مورد نظر برای تعیین وکلا به چهار قسمت، منقسم می‌شد: ناحیه اول: بغداد، مدائن، سواد و کوفه. ناحیه دوم: بصره و اهواز. ناحیه سوم: قم، همدان و چهارمین ناحیه: حجاز، یمن، مصر. یکی از راه‌های ارتباط وکلا با امام نامه‌نگاری بود که آن را به دست افراد مطمئنی که برای زیارت مرقد مشهد امام حسین به عراق می‌آمدند، به دست امام می‌رساندند.[39]

البته با آنکه دوستان آن حضرت تقیه می‌کردند، اما برخی از آنان گرفتار مأموران می‌شدند؛ مانند علی بن جعفر الوکیل که از روستای همینیای بغداد بود. او با امام از طریق وکیل حضرت ارتباط داشت، اما گزارش‌های کارگزاران خلیفه موجب شد تا دستگیر و روانه زندان شود. [40]

در زمان امام هادی ارتباط تنگاتنگی میان شیعیان قم و آن حضرت وجود داشت و در منابع تاریخی و روایی از محمد بن داود قمی و محمد الطلحی یاد شده که از این شهر اموال و اخباری را به امام می‌رسانیده‌اند و یکی از اتهاماتی که به آن حضرت زده می‌شد، همین بود که امکاناتی از سوی اهالی قم به دست مبارکشان می‌رسد.[41]

نفوذ معنوی آن حضرت در حدی بود که برخی کارگزاران خلیفه هم به امام ارادت می‌ورزیدند. متوکل خیلی مایل بود بداند حضرت هادی چگونه شخصیتی است که می‌تواند چنین علاقه‌ها و اشتیاق‌هایی را به سوی خود برانگیزد. بدن جهت، از حضرت امام علی النقی دعوت کرد تا به کاخ او برود. امام بر حسب مصالحی دعوت وی را پذیرفت. خلیفه او را در صدر مجلس و در کنار خویش نشانید. فرماندهان نظامی و وزیران و سایر کارگزاران چنان غرق تماشای هیبت معنوی امام بودند و تحت جاذبه ملکوتی امام قرار گرفتند که گویی پرنده‌ای بر سرشان نشسته است. سکوت مجلس را صدای پر حرارت امام شکست. او روایاتی تحول‌آفرین را بیان فرمود و با کلام باحلاوتش تمامی حاضران را متأثر و منقلب ساخت و بدین گونه محبوبیت او در اعماق قلوب حامیان خلیفه فزونی یافت. آن گاه متوکل از رنج‌هایی که امام در مسیر مدینه تا سامرا متحمل شده بود، پوزش خواست و صله فراوانی به او داد.

رسم متوکل این بود که هر وقت امام هادی بر او وارد می‌شد، او را بسیار احترام می‌کرد. سعایت کنندگان از این اقدام متوکل انتقاد می‌کردند و از این رو، وی فرمان داد تا بار دیگر، کسی به ایشان احترام نگذارد، اما به محض آنکه امام به کاخ وارد می‌شد، همه در تعظیم او از یکدیگر پیشی می‌گرفتند.

محمد بن حسن اشتر علوی می‌گوید: با پدرم در بیرون کاخ متوکل با جمعی از طالبیان، عباسیان و آل جعفر بودیم. ناگاه ابوالحسن ثالث آمد که به احترامش تمام مردم از مرکب‌های خود پیاده شدند. تا اینکه آن بزرگوار وارد قصر شد. برخی از آنان خود را مذمت کردند که چرا باید به این جوان احترام کنیم و اگر از کاخ بیرون آید، دیگر از اسب‌های خود به زیر نمی‌اییم. ابوهاشم جعفری در ردّ سخن آنان گفت: نه به خدا سوگند، باز هم برایش پیاده می‌شوید؛ تا آنکه امام بیرون آمد و صدای تکبیر و تهلل بلند شد و مردم به احترام امام از مرکب‌های خود پیاده شدند و در پاسخ به سؤال ابو جعفر گفتند: ما بی‌اختیار پیاده شدیم.[42]

هراس از تابش خورشید با وجود مراقبت‌های مداوم کارگزاران عباسی، امام هادی در محل اقامت خویش و نیز در اطراف سامرا به تلاش‌های فرهنگی خود ادامه می‌داد و مشغول بود و می‌کوشید مواضع علمی خود را با پاسخ‌گویی به شبهه‌ها و پرسش‌های گوناگون، روشن کند. همچنین افراد مستعد را هدایت می‌کرد و به تقویت ایمان علاقه‌مندان می‌پرداخت.

سعید بن سهیل بصری، ملقب به ملاح می‌گوید: همراه جعفر بن قاسم بصری که واقفی بود، در سامرا به سر می‌بردیم. هنگام عبور از خیابانی، ابوالحسن(ع) او را دید و فرمود: تا کی باید در خواب باشی؟ آیا زمان آن نرسیده است که از خواب غفلت بیدار شوی؟ امام با این سخنان کوتاه زمینه بازگشت به حق را در او فراهم ساخت و سرانجام در مجلس دیگری او را به سوی حق هدایت کرد.

یوسف بن یعقوب که فردی نصرانی بود، در خانه امام، با حضرت ملاقاتی داشت و گرچه حقایقی را مشاهده کرد، ولی بر این مسیحیت ماند، اما پسرش به برکت این بارقه شیعه‌ای وارسته گردید. فتح بن یزید گرگانی که دارای عقاید انحرافی بود، این توفیق را به دست آورد تا در مسیری کوتاه یا احیاناً سفر امام به اطراف سامرا همراه حضرت باشد. او نیز از پرتوهای درخشان هدایت امام برخوردار شد و با پی‌بردن به اشتباهات خویش، به امامت آن حضرت اعتقاد یافت.

عبدالله بن هلیل قائل به امامت عبدالله افطح بود، تا آنکه روزی در سامرا با امام دیداری کوتاه داشت و به لطف همین ملاقات، از اعتقادش برگشت و فهمید عبدالله افطح چنین لیاقتی ندارد. یزدار مسیحی که شاگرد بختیشوع بود نیز در یکی از گذرگاه‌های سامرا به امام برخورد و او هم با مشاهده حقایقی از جانب امام هادی(ع)، از ضلالت دست برداشت و شهادتین بر زبان جاری کرد.

مردی از اهل اصفهان که برای دادخواهی به سامرا آمده بود، مشاهده کرد مردم در خیابان صف کشیده‌اند تا مردی از دودمان علوی را ببینند. چون امام از برابرش عبور کرد، مجذوب سیما و شخصیت حضرت گشت و جرقه محبت امام در قلبش افکنده شد و جزء حامیان عترت نبی اکرم گشت.

فتح بن خاقان که وزیر عصر عباسی به شمار می‌آمد، بر اثر همین رفت و آمدها در زمره شیعیان قلمداد شد.[43] این گونه وقایع برای دشمنان قابل تحمل نبود و درباریان فرومایه برای مخدوش جلوه‌دادن سیمای امام به تکاپو می‌افتادند. یکی از این کارگزاران، پس از مشاهده تجلیل خدمتکاران در مقابل امام، خطاب به متوکل گفت: هیچ فردی در خانه‌ات نیست، مگر آنکه در خدمت او است: یکی برایش پرده بالا می‌زند و دیگری در را می‌گشاید و اگر مردم چنین صلابتی را ببینند، خواهند گفت: اگر متوکل او را سزاوار خلافت نمی‌دانست، با وی چنین رفتار نمی‌کرد. او را تنها بگذار تا خود پرده‌های خانه را کنار زند و همچون دیگران راه رود تا منزوی شود. متوکل تصمیم گرفت این پیشنهاد را عملی سازد. سعایت کننده که مأموریت داشت گزارش این بی‌اعتنایی را به متوکل بدهد، می‌گوید: علی بن محمد(ع) وارد منزل شد، در حالی که خدمتکاری نداشت، ولی در این هنگام بادی وزید و پرده را کنار زد و او گذشت. وقتی متوکل متوجه این کرامت شد گفت، ما نمی‌خواهیم باد خدمتکار او باشد. پس همچون گذشته خودتان پرده را بالا بزنید.

متوکل در اقدام کینه‌توزانه دیگری در مراسم عید فطر دستور داد تمامی بنی‌هاشم از جلوی او رژه بروند و انگیزه‌اش این بود که از شکوه و جلالت امام هادی بکاهد. پیاده‌روی امام در بیابان و هوای گرم و خشک دشوار بود و عرق و گرد و غبار بر سیمای امام عارض شد. متوکل برای آزردن امام سرعت قدم‌های اسب را تندتر کرد و آن حضرت در چنین شرایط فرساینده‌ای به زحمت افتاد. بسیاری از علویان نزد امام از این وضع شکایت کردند. آن حضرت هم به پیشگاه خداوند شکایت کرد و گویا فرمود: خدایا! عمرش را قطع کن، سه روز طول نکشید که متوکل به هلاکت رسید.[44]

هر چه تنگناها افزوده می‌شد، محبوبیت امام نزد مردم افزایش می‌یافت و تیرگی‌های عباسی مانع پرتو افشانی حضرت نبود. ابوالقاسم فرزند ابوالقاسم به نقل از خدمتکار امام هادی می‌گوید: متوکل از رفت و آمد مردم به

خانه امام علي بن محمد و دیدار با حضرت جلوگیری می‌کرد. روزی که امام در منزل متوکل بود، من از خانه بیرون آمدم و دیدم گروهی از شیعیان بیرون خانه نشسته‌اند. وقتی علت توقف آنان را پرسیدم، جواب دادند منتظر بازگشت سرورمان هستیم که او را ببینیم و به محضرش سلامی عرض کنیم و بازگردیم.[45]

بازجویی‌های مکرر اگر چه متوکل بسیاری از فعالیت‌های سیاسی و فرهنگی امام را از طریق جاسوسان کنترل می‌کرد، با این حال به شیوه‌ای حیل‌گرانه همچنان امام را احترام و اکرام می‌کرد. یک بار از امام هادی(ع) سعایت کردند که در منزلش، اسلحه، نوشته‌ها و برخی اموال وجود دارد که شیعیان قم فرستاده‌اند و حضرت در فکر به دست گرفتن زمام امور است. متوکل گروهی از نظامیان ترک را مأمور کرد تا شبانه خانه حضرت را تفتیش و او را دستگیر کنند و نزد وی آورند. ترکان نیمه‌های شب به محل اقامت ابوالحسن ثالث هجوم بردند. آنان مشاهده کردند امام در اتاقی رو به قبله نشسته؛ در حالی که جامه‌ای پشمی بر تن دارد و زمین با شن مفروش است و آن حضرت به عبادت خداوند و تلاوت قرآن مشغول است. منزل را تفتیش کردند، ولی چیزی نیافتند. سپس امام را در همان وضع دستگیر کردند و نزد متوکل بردند. این بار هم نقشه خلیفه با شکست مواجه شد. آن گاه امام را با احترام در کنار خویش نشانید و جام شرابی را به حضرت تعارف کرد. امام فرمود: معذورم بدار که هیچ گاه و هرگز گوشت و خونم به آن آلوده نشده است. سپس متوکل از حضرت خواست تا شعری بخواند. امام سروده‌هایی بسیار عبرت انگیز خواند؛ چنان که مجلس بزم خلیفه را دگرگون ساخت. تأثیر کلام آن وجود معنوی چنان بود که متوکل را به شدت متأثر کرد و او دستور داد بساط شراب را برچینند. سپس فرمان داد تا چهارهزار درهم به امام دهند و ایشان را با احترام به منزل بازگردانند.[46]

متوکل از وجود دملي در یکی از اعضای بدنش رنج می‌برد. مادرش نذر کرد، تا اگر او شفا یابد، مال زیادی به امام هادی تقدیم کند. فتح بن خاقان پیشنهاد کرد خوب است فردی را در پی ابوالحسن بفرستی و از او شفا بخواهی. متوکل پذیرفت و امام را احضار کردند. حضرت طبابت کرد و با تجویز داروهای، عفونت دمل برطرف شد. آن گاه مادرش ده هزار دینار با مهر خود برای امام فرستاد و بدین گونه نذر خود را عملی ساخت. پس از چند روز بطحائی نزد متوکل از امام هادی بدگویی کرد و گفت ابوالحسن سلاح و اموال بسیاری دارد. متوکل سعید حاجب را مأمور کرد تا به خانه حضرت هادی یورش ببرند و اموال آن حضرت را ضبط و او را نزد وی حاضر کنند. وی گزارش بازرسی را چنین نقل می‌کند: شبانه با نردبانی به بالای بام خانه ابوالحسن رفتم. نمی‌دانستم چگونه باید وارد خانه شوم. ناگهان امام از داخل منزل گفت: ای سعید! همان جا باش تا برای شمع آورند. طولي نکشید که با روشنائی شمع وارد محل اقامت حضرت هادی شدم. امام را دیدم که جبه و کلاهی از پشم بر تن دارد و سجاده‌ای حصیری پیش روی اوست. داخل شدم و همه جا را بازرسی کردم، چیزی نیافتم؛ تنها کیسه‌ای را دیدم که مهر مادر متوکل بر آن بود. به جستجو ادامه دادم و در محل سجاده، شمشیری را در غلاف دیدم، و کیسه‌ای ممهور یافتم. آنها را نزد خلیفه آوردم. مادر خلیفه که کیسه خود را دید، به متوکل گفت برای سلامتی تو نذر کرده بودم. کیسه را گشودند، چهارصد دینار در آن بود. خلیفه بر آن کیسه زر دیگری افزود و من آن اموال و سلاح امام را بازگردانیدم و از حضرت بابت آن که بدون اجازه وارد خانه‌اش شده بودم عذرخواهی کردم.[47]

به هر حال، امام تلاش می‌کرد تا سوءظن فرستادگان متوکل را برطرف سازد، اما بدون شک محل اقامت ایشان از پایگاه‌های مهم مبارزه علیه ستم حاکمان عباسی و مفساد اجتماعی به شمار می‌رفت و شیعیان از نقاط دور و نزدیک با امام در ارتباط بودند. با این حال، دشمن نتوانست مدرکی بیابد که گویای فعالیت‌های سیاسی حضرت است. احتمالاً امام نامه‌ها و اموال و سلاح‌ها را در جای امنی پنهان می‌کرد و یا آنکه نامه‌ها با رمز نوشته

می‌شدند.[48]

متوکل تصمیم گرفت امام را به طور جدی در تنگنای اقتصادی قرار دهد. از این رو، برای کسانی که حقوق شرعی و هدایا و نذوراتی را خدمت امام می‌بردند، بدترین مجازات‌ها را در نظر گرفت و حتی مؤمنان از دیدار حضرت محروم شدند.

با وجود اینها، هر روز ابعاد وجودی و سیمای معنوی امام نه تنها نزد مردم بلکه در میان کارگزاران حکومتی بیشتر تجلی می‌یافت و همین امر آتش خشم متوکل را افروخته‌تر می‌ساخت. از این رو، جلادان امام را در اتاقی محبوس کردند و در صدد قتل او بودند، ولی تحت تأثیر مهابت قرار می‌گرفتند. سرانجام خلیفه در جمع درباریان از درماندگی خود پرده برداشت. امام از رفتارهای ناپسند متوکل نزد خداوند شکوه کرد. پروردگار متعال هم دعای او را مستجاب فرمود و سه روز سپری نشده بود که با توطئه منتصر، ترک‌ها به کاخ متوکل یورش بردند و او را قطعه قطعه کردند. پس از وی فرزندش منتصر روی کار آمد، اما خلافتش یک سال بیشتر دوام نداشت و با وفات او، مستعین زمام امور را به دست گرفت.[49]

سفرهای دیگر امام در ایام اقامت در سامرا کمتر به نقاط دیگر مسافرت می‌فرمود؛ زیرا شدیداً تحت مراقبت‌های ویژه خلفای عباسی بود. برخی منابع از سفر امام به دهکده‌ای در اطراف سامرا گزارشی داده‌اند. محمد بن طلحه نقل می‌کند: روزی حضرت هادی برای کار مهمی سامرا را به مقصد روستایی ترک کرد. در این فاصله مردی سراغ حضرت را گرفت. گفتند در فلان روستا به سر می‌برد. او به محضر امام رسید و گفت: از اهل کوفه و از علاقه‌مندان جدّ حضرت امیرمؤمنان(ع) هستم. بدهی سنگینی دارم و کسی جز شما را نمی‌شناسم که حاجتم را برآورده سازد. امام به وی نوشته‌ای داد و گوشزد کرد: مبلغ مندرج در آن را وقتی به سامرا آمدم، مطالبه کن. بعد از مراجعت امام به مرکز خلافت عباسیان، در حالی که عده‌ای از مردم و کارگزاران خلیفه در محضر امام نشسته بودند، این مرد ضمن ارائه نوشته، مبلغی را مطالبه کرد. امام مهلت خواست تا در وقت مناسب آن را پرداخت کند. چون ماجرا به گوش متوکل رسید، سی هزار دینار به حضرت داد تا تحویل آن شیعه کوفی بدهد.[50]

امام هادی در سال نخست تبعید به سامرا، در روز عید غدیر به زیارت مرقد جدش امیرمؤمنان(ع) رفت و با عباراتی که حاکی از مقام والای آن حضرت نزد پروردگار است و نیز ستم‌هایی که از سوی قدرت‌طلبان غاصب بر آن امام مظلوم روا داشته بود، آن حضرت را زیارت کرد. این زیارتنامه میراث مهم علمی و معنوی و در جهت تبیین مقام امامت به شمار می‌رود.[51]

به دلیل اختناق سیاسی دستگاه ستم عباسی، امام نتوانست به زیارت بارگاه حضرت امام حسین(ع) برود، اما در اقدامی جالب افکار مردم را متوجه این مکان مبارک ساخت. ابوهاشم جعفری می‌گوید: همراه محمد بن حمزه به عیادت امام هادی که بیمار شده بود، رفتم. امام فرمود: ای ابوهاشم! فردی از دوستان ما را به حائر حسین بفرست تا برای شفای من دعا کند. پس بیرون رفتم و به علی بن بلال برخوردیم و از او خواستم به کربلا رود و برای امام دعا کند. علی با جان و دل تقاضایم را پذیرفت و گفت: به اعتقاد من امام هادی برتر از حائر حسینی است؛ زیرا او صاحب حرم است و دعای آن حضرت بهتر از دعای من است. به خانه امام بازگشتم و آن چه راوی گفته بود، به استحضار امام رسانیدم. حضرت فرمود: رسول خدا(ص) برتر از کعبه و حجرالاسود بود؛ با این حال به گرد خانه خدا طواف و آن سنگ سیاه را استلام کرد برای خداوند بر روی زمین بقعه‌هایی است که لازم است خداوند در آنها خوانده شود و دعای افراد در این مکان‌ها مستجاب است و حائر حسینی از آن جمله است.[52]

آری، در شرایطی که متوکل مرقد امام حسین(ع) را پایگاهی خطرناک تلقی می‌کرد و این مزار شریف را چندین بار

خراب کرد، امام با این روش‌های حکیمانه افکار عمومی را متوجه کانون حماسه و قیام یعنی کربلا می‌کرد. واپسین منزل وجود مقدس امام هادی برای معتمد عباسی به دلیل زهد و تقوا، دانش و سازش ناپذیری با ستم و سلطه‌گری، دیگر قابل تحمل نبود. به همین دلیل، تصمیم گرفت تا زهر کشنده‌ای به حضرت بخوراند. همین که امام زهر را تناول کرد، به بستر بیماری افتاد. در مدت بیماری، شیعیان و بزرگان حکومت به عیادت حضرت می‌رفتند. سرانجام زهر بدن امام را به شدت ملتهب ساخت و حضرت دریافت که در آستانه کوچ به سرای باقی است. روی به سمت قبله کرد. هنگام وفات ذکر خدا و ترمّ توحید بر لبان مبارکش جاری بود و روح مطهر امام در حالی که سرشار از معنویت بود، به ملکوت پرواز کرد. امام حسن عسکری(ع) پس از غسل و کفن بر پیکر پاک پدرش، نماز گزارد؛ در حالی که قلب شریفش در حزن و تأثر می‌گذاخت. زمان شهادت امام هادی(ع) را سوم رجب سال 254 و نیز 25 جمادی الآخر همین سال نوشته‌اند.

جمعیت زیادی در این خانه و اطرافش اجتماع کردند. امام حسن عسکری(ع) با سری برهنه از اندرون بیرون آمدند. مردم به احترامش از جای برخاستند و تسلیت عرض کردند. آن حضرت نزدیک درب اندرون روی زمین نشست و آن گاه جنازه با شکوه خاصی تشییع شد و در پیشاپیش پیکر پاک امام، وزیران، علما، قضات، سران سپاه و سایر افراد و دودمان عباسی حرکت می‌کردند. با وجود آنکه امام یازدهم بر پیکر پدر نماز گزارده بود، به دستور خلیفه، احمد بن متوکل نیز بر جنازه حضرت هادی(ع) نماز خواند. پیکر امام هادی را به منزل آن حضرت انتقال دادند؛ منزلی که به قول خود او بیست سال و نه ماه را در آن تحت شرایط سخت و فشارهای سیاسی خلفای عباسی گذرانید. امام حسن عسکری(ع) پدر را در اتاقی که عبادتگاهش بود، دفن کرد. پس از فراغت از مراسم خاکسپاری، مردم تشییع کننده به سوی امام یازدهم شتافتند و تسلیت‌های پرشور خویش را به آن حضرت تقدیم کردند.

بعدها امام حسن عسکری، آن گاه نرجس خاتون مادر حضرت مهدی(عج)، حکیمه خاتون و سپس حسن بن علی الهادی در این خانه دفن شدند. [53] سالیان متمادی بارگاه عسکریین زیارتگاه مشتاقان عترت نبی اکرم بود؛ تا آنکه در تاریخ 3/12/1384 ش. این مرقد مقدس از سوی عده‌ای معاند و دور از منطق و خرد تخریب شد. و بقایای گلدسته‌های آن در تاریخ 23/3/86 با حمایت اشغال‌گران آمریکایی و انگلیسی منفجر گردید. پی نوشتها: [19]. عیون المعجزات، حسین عبدالوهاب (چاپ مکتب الدوری قم)، ص 131. [20]. منتهی الامال، محدث قمی، ج دوم (چاپ هجرت قم)، ص 671 - 672؛ فرهنگ جامع سخنان امام هادی، ص 173.

[21]. بحار الانوار، ج 50، ص 161.

[22]. امام مهدی و غیبت صغری، سید محمد صدر، ترجمه محمد امامی شیرازی، ص 92-94 و نیز حمایت فکری و سیاسی امامان شیعه، رسول جعفریان، ج 2، ص 144.

[23]. تذکره الخواص، سبط ابن جوزی (نجف، مطبعه حیدریه، 1383ق)، ص 359 - 360.

[24]. بحار الانوار، ج 50، ص 142 - 143؛ ترجمه المناقب (ترجمه کشف الغمه، علی بن حسن زواری، ج 3، ص 243.

[25]. امام هادی و نهضت علویان، محمد رسول دریایی، ص 158.

[26]. فرهنگ جامع سخنان امام هادی، پژوهشکده باقر العلوم، ص 223 - 225. به نقل از اثبات الوصیه.

[27]. امام هادی و نهضت علویان، ص 45؛ تحلیلی از تاریخ دوران امام هادی، ص 22.

[28]. مروج الذهب.

- [29]. زندگی دوازده امام، هاشم معروف حسني، ترجمه محمد رخشنده، ج2، ص488؛ سيري در تاريخ امام هادي(ع)، امید اميدوار، ص17-16؛ امام هادي و نهضت علويان، ص157؛ سيره پيشوايان، مهدي پيشوائي، ص581.
- [30]. فرهنگ جامع سخنان امام هادي، ص207.
- [31]. اثابة الوصيه، ص228؛ الارشاد، ج2، ص309.
- [32]. اعلام الوري، طبرسي، ص334؛ منتهي الامال، ج2، ص672 - 673.
- [33]. تاريخ بغداد، ج12، ص57.
- [34]. امام هادي و نهضت علويان، ص165 - 166 و 188؛ ترجمه المناقب، ج3، ص243. و نیز ر.ک: سيرة الامام الهادي، شاکر البدری.
- [35]. معجم البلدان، ياقوت حموي، ج3، ص173 - 175؛ آثار البلاد و اخبار العباد، زکريا بن محمد بن محمود قزويني، به تصحيح و تکميل ميرهاشم محدث، ص255 - 256؛ نزهة القلوب، حمدالله مستوفي، ص33 - 34.
- [36]. فرهنگ جامع سخنان امام هادي، ص180 - 181؛ منتهي الامال، ج2، ص653.
- [37]. بحارالانوار، ج50، ص125-126؛ فرهنگ جامع سخنان امام هادي، ص231.
- [38]. اعلام الوري، ص410 - 411؛ بحارالانوار، ج50، ص148.
- [39]. تاريخ سياسي غيبت امام دوازدهم، دکتر جاسم حسين، ترجمه سيد محمد تقی ايت اللهی، ص137.
- [40]. حیات فکري و سياسي امامان شيعه، رسول جعفریان، ج2، ص155.
- [41]. مسند الامام الهادي، عزيزالله عطاردي، ص37.
- [42]. تحلیلي از زندگی امام هادي(ع)، ص33 - 34؛ امامان شيعه و جنبش هاي مکتبي، ص327؛ چهارده معصوم، ايت الله مظاهري، ص137؛ دهمین خورشید امامت، ص95؛ امام هادي و نهضت علويان، ص167.
- [43]. اعلام الوري، ص346؛ بحارالانوار، ج50، ص144 - 145.
- [44]. منتهي الآمال، ج2، ص679؛ تحلیلي از زندگی و زمان امام علي النقي، قوام الدين وشنوي، ص35.
- [45]. بحارالانوار، ج50، ص148.
- [46]. مروج الذهب، ج2، ص502 - 503.
- [47]. فرهنگ جامع سخنان امام هادي، ص295-297؛ امامان شيعه و جنبش هاي مکتبي، ص325.
- [48]. زندگينامه تحلیلي پيشوايان ما ائمه دوازده گانه، عادل اديب، ترجمه اسدالله مبشري، ص260.
- [49]. مروج الذهب، ج2، ص567 - 571؛ تحلیلي از زندگی امام هادي، ص390؛ دهمین خورشید امامت، ص100؛ فرهنگ جامع سخنان امام هادي، ص263.
- [50]. بحارالانوار، ج50، ص175؛ نور الابصار، شبلنجي، ص181؛ کشف الغمه، ج3، ص230.
- [51]. متن این زیارت در کتاب حیاة الامام هادي(ع)، به قلم باقر شريف قريشي، کامل الزيارات و کتاب مزار بحارالانور آمده است.
- [52]. کامل الزيارات، ابن قولويه، باب 90، ص273.
- [53]. تاريخ يعقوبي، ج2، ص535؛ مروج الذهب، ج2، ص580 - 581؛ اثابة الوصيه، ص206؛ الانوار البهيه، محدث قمي، ص271؛ نور الابصار، ص166؛ الصواعق المحرقة، ص189.
- منبع: ماهنامه کوثر

